

خردسالان

دوست



سال هفتم
شماره ۴۵۷ ، شنبه
۲۱ آبان ماه ۱۳۹۰
۵۰۰ تومان



به نام خداوند بخشنده و مهربان

دوست

خردسالان

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

- مدیرمسئول: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
- سردبیران: افشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمدحسین صلواتیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان
- لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمدرضا ملأزاده
- نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۸۶، نشر عروج
- تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ و نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱

۳ با من بیا ...

۴ ناخدای پاجنگلی

۷ نقاشی

۸ فرشته‌ها

۱۰ تاپ تاپ خمیر

۱۲ آموزش پرواز

۱۶ بازی

۱۷ جدول

۱۸ پاییز

۲۰ غول‌های دریایی

۲۲ قصه‌ی حیوانات

۲۴ کاردستی

۲۵ فرم اشتراک

۲۷ ترانه‌ها



با من بیا

دوست من سلام.

من یکی از تابلوهای راهنمایی رانندگی هستم. کار من این است که سر بعضی از خیابان‌ها بایستم و به راننده‌ها اعلام کنم که وارد خیابان نشوند.

اسم من علامت ورود ممنوع است. هر جا که من باشم، یعنی هیچ ماشین یا موتوری نباید وارد آن جا شود. یادت باشد هر جا که مرا دیدی بگویی: «ورود ممنوع!» من صدای

تو را می‌شنوم و از این که مرا می‌شناسی خوش حال می‌شوم.

حالا مدادرنگی‌هایت را بردار و برای ورق زدن مجله، با من بیا ...







محمد رضا شمس

ناخدای پاجنگلی

یک ناخدا بود که یک پای چوبی داشت. پای خیلی خوبی داشت. ناخدا خیلی به پایش می‌رسید. هر روز با آب دریا پایش را می‌شست و به آن آب می‌داد. یک روز پای چوبی سبز شد و قد کشید و شد یک درخت سیب. ناخدا از درخت بالا رفت و سیب چید و خورد. بعد زیر سایه‌ی درخت دراز کشید و خوابید، وقتی بیدار شد، درخت یک جنگل شده بود. ناخدای پاجنگلی از خوش حالی چندبار بالا و پایین پرید و بعد جنگلش را برداشت و به شهر رفت. آدم‌ها وقتی جنگل را دیدند، سماور و قوری برداشتند و آمدند زیر درخت‌ها، چایی دم کردند و خوردند. به ناخدا هم دادند. بچه‌ها هم از درخت‌ها بالا رفتند و میوه چیدند. بعد به شاخه‌ی درخت‌ها



تاب بستند و تاب خوردند. یک روز
گذشت، دو روز گذشت. آدم‌هایی
که خانه نداشتند، آمدند و توی جنگل
خانه ساختند. جنگل کم کم شد یک
شهر جنگلی.

شهر ناخدای پاجنگلی!





زنانی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.





فرشته ما



دایی عباس برای حسین یک آدم آهنی خریده بود. وقتی دایی، حسین را به خانه‌ی ما آورد، او آدم آهنی‌اش را بغل گرفته بود. گفتم: «حسین! آدم آهنی‌ات را بده بینم.» حسین نداد. هر کاری کردم نداد. به مادرم گفتم: «من هیچ وقت با حسین بازی نمی‌کنم و اسباب بازی‌هایم را به او نمی‌دهم.» من رفتم توی اتاق. خودم یک عالمه اسباب بازی داشتم. حسین هم آمد توی اتاق و پیش من نشست با آدم آهنی‌اش! مادرم برای ما سیب آورد و گفت: «آفرین! با هم بازی کنید!» گفتم: «من با حسین بازی نمی‌کنم. اسباب بازی‌هایم را هم به او نمی‌دهم.» مادرم گفت: «اگر کسی را ببینی که با دست‌های کثیف غذا می‌خورد، تو هم با دستای کثیف غذا می‌خوری؟» گفتم: «نه من دست‌هایم را می‌شویم.» مادرم گفت: «اگر کسی را ببینی که حمام نمی‌رود تو هم حمام نمی‌روی؟» خندیدم و گفتم: «نه من حمام می‌روم.» مادرم گفت: «پس کاری را انجام بده که درست است. اگر حسین اشتباه می‌کند و اسباب بازی‌اش را به تو نمی‌دهد، تو اسباب بازی‌هایت را به او بده. پیامبر فرموده‌اند که در دوستی همیشه مهربان و بخشنده باشید.» مادرم ماشین آبی را از سبد اسباب بازی‌ها در آورد و گفت: «خب! حالا مسابقه داریم!» حسین آدم آهنی را زمین گذاشت و ماشین را از مادرم گرفت. مادرم با حسین ماشین بازی کرد و من با آدم آهنی بازی کردم، مادرم با مهربانی همه‌ی کارها را درست کرد!



♦ مهری ماهوتی

تاپ تاپ خمیر

تاپ تاپ خمیر

شاد و سر حاله موش پیر

کلاهشو که کهنه بود

ننه موشه پاره کرده زود

با نخهای ریز و قشنگ

پتویی بافته رنگ به رنگ

روش بکشه، آقا موشه مهربونش

دعا می کنه آقا موش باز به جونش





آخنی ... جو جو ...
چرا از اوی رفت
اصطادی پائین؟



خب!
ایراد نداره
جو جو...!



مگه ماما ننت
پرواز یادت
نداره؟





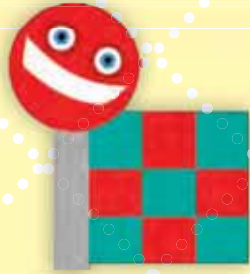
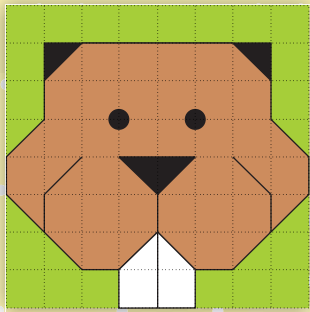


پایان

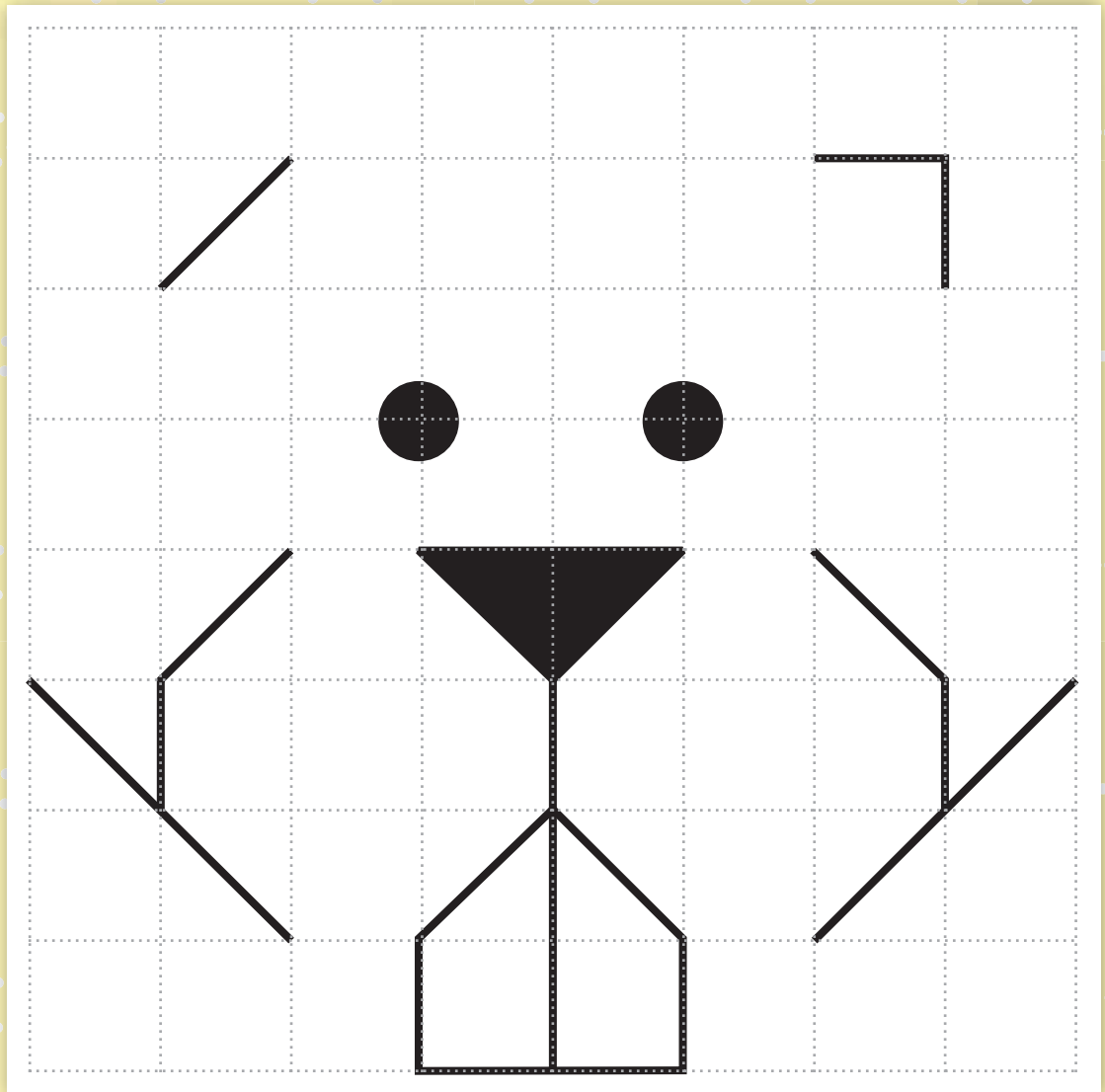
بچه‌ها می‌خواهند خرید کنند. سکه‌های آن‌ها را بشمار و بگو هر کدام چه چیز را می‌توانند بخرند. با یک خط آن‌ها را راهنمایی کنید.

بازی





جدول را کامل و رنگ کن.







پاییز

امروز جوجه‌ی کلاغ به دنیا آمد.
همسایه انارهای درختش را چید.
مادربزرگ آش درست کرد و مادرم ژاکت پشمی مرا از بقچه در آورد ...
امروز کوچه‌ی ما پر از پاییز بود.



لاک پشت



عینک



خرچنگ



ماهی





دلفین



غول‌های دریایی





یکی بود، یکی نبود. غیر از خدا، هیچ کس نبود.

زیر آب، یک  پیدا کرد. با خوش حالی آن را برداشت و روی چشمش

گذاشت.  با  همه چیز را بزرگ می‌دید و این خیلی ترسناک بود، وقتی

به او نزدیک شد  از ترس پشت سنگ پنهان شد. یک غول 

دریایی شده بود. حتی وقتی  به او نزدیک شد کم مانده بود که  از ترس


غش کند اما با رسیدن ،  واقعا غش کرد!  و  و ، دور



نشستند تا حالش بهتر شود.  ،  را از چشم  برداشت



و گفت  با این  خیلی بامزه شده بود!» کمی بعد،  بیدار شد و




گفت: «وای! چه خواب عجیبی دیدم. شماها بزرگ بزرگ شده بودید درست اندازه‌ی




غول دریایی!»  خندید و گفت: «غول؟»  گفت: «برای همین ترسیدی؟»

گفت: «خواب ترسناکی بود.»  گفت: «اما تو خواب ندیدی! تو ما را با این

دیدی! برای همین به نظرت ما بزرگ شده بودیم.»  گفت: «راستی! 

را بدهید!»  ،  را به چشمش گذاشت و گفت: «وای شما چه

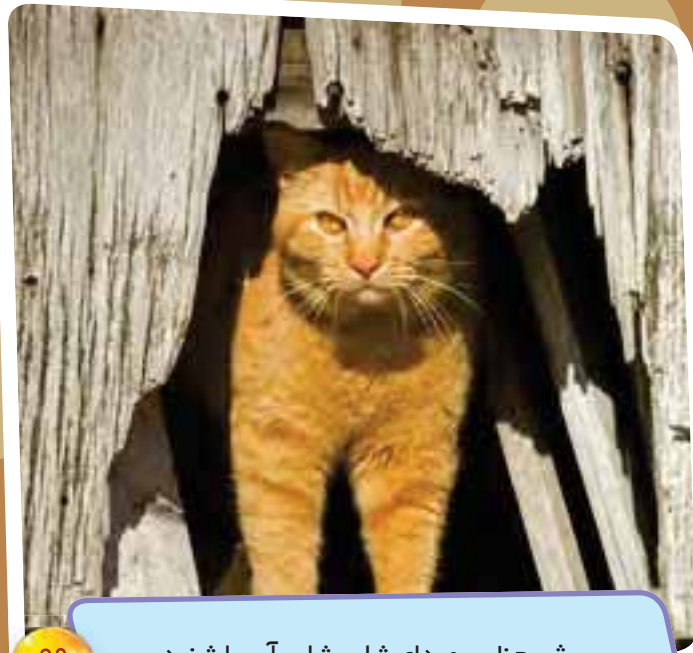
غول‌های بزرگی هستید!»  این را گفت و غش کرد و افتاد،  و  و

از این کار  آن‌قدر خندیدند آن‌قدر خندیدند که  هم به خنده 

قصه حیوانات



وقتی پیشی سفید افتاد توی آب، از ترس شروع کرد به دست و پا زدن.



پیشی حنایی، صدای شلپ شلپ آب را شنید.



یواش یواش رفت کنار آب تا ببیند چه خبر شده!



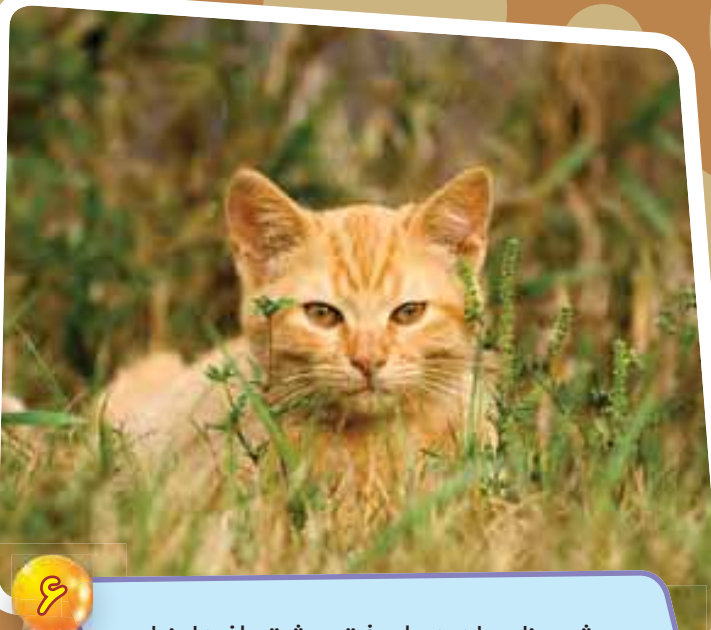
۵

وقتی پیشی سفید از آب بیرون آمد خیلی خیلی عصبانی بود.



۴

و با دیدن پیشی سفید شروع کرد به غش غش خندیدن!



۶

پیشی حنایی با دیدن او رفت و پشت علفها پنهان شد! کار خوبی نکرده بود که به دوستش خندیده بود!



کار دستی

شکل را قیچی کن.
قسمت‌های نقطه چین را تا بزن.
به قسمت‌های سفید چسب مایع بزن و آن را به طرف دیگر بچسبان.
حالا تو یک گوریل داری.



دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۹۰
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۵۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین شهرستان:
هر نسخه ۲۰۰۰ ریال

هزینه پست عادی جهت مشترکین تهران:
هر نسخه ۱۰۰۰ ریال

هزینه پست سفارشی جهت مشترکین تهران و شهرستان:
هر نسخه ۸۰۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به شماره حساب ۰۱۰۲۰۷۰۵۳۸۰۰۲ سپهر
بانک صادرات شعبه انقلاب کد ۷۶ به نام مؤسسه عروج واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،
فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۸۸۶ امور مشترکین مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه‌ی ارسال مجلات با شماره تلخ ۰۲۱)۶۶۷۰۶۸۳۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک



نام

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: ۱۳ / / تحصیلات

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمیز

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۸۸۶ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان



شبه تاریکه، کوچه باریکه
لامپه کوچه رو، یکی شکسته
راه نور رو به، همه جا بسته
آقا گربه هه
می ره به خونه
گاهی از ترسش
آواز می خونه
می گه: «ای خدا، کوچه سیاهه
سر راهه من، چاله و چاهه»
کوچه سیاهه،
کوچه خاموشه،
گربه می ترسه
می خنده موشه!



تزارنه ها

مصطفی رحماندوست



